**[خاطره اي ازامام صادق (عليه السلام)](http://moudeomam.com/vijenameye-shahadate-emam-sadegh/dastanhaie-az-zendeghiye-emam-sadegh/1155-vijenameye-shahadate-emam-sadegh836.html)**

 در تاریخ: 12 مهر 1389

 در بخش: [داستانهائی از زندگی امام جعفر صادق(ع)](http://moudeomam.com/vijenameye-shahadate-emam-sadegh/dastanhaie-az-zendeghiye-emam-sadegh.html)

 بازدید: 746

داستانهائی از زندگانی امام جعفر صادق علیه السلام

امام درخاطره اي از زمان تبعيد امام موسي کاظم(عليه السلام) به شام بدستور هشام مي فرمايند :
يك روز همراه پدرم از خانه هشام بيرون آمديم. به ميدان شهر رسيديم و ديديم جمعيت بسيارى گردآمده اند. پدرم پرسيد: اينها كيستند؟
گفتند: كشيش هاى مسيحى هستند كه هرسال درچنين روزى اينجا اجتماع مى كنند وبا هم به زيارت راهب بزرگ كه معبد اوبالاى اين كوه قرار دارد، مى روند و سوالات خود را مى پرسند.
پدرم سرخود را با پارچه اى پوشاند تا كسى او را نشناسد و نزد آن ها رفت. راهب چنان پير بود كه ابروان سفيدش به روى چشمانش افتاده بود . با حريرى زرد ابروان خود را به پيشانى بست و چشمانش را مانند مار افعى به حركت در آورد.
هشام جاسوسى فرستاده بود تا جريان ملاقات پدرم با راهب را گزارش كند. راهب به حاضران نگاه كرد و پدرم را ديد و اين گفتگو بين آن دو روى داد :
راهب : تو از ما هستى يا از امت مرحومه (اسلام) ؟!
امام باقر(عليه السلام) : از امت مرحومه (مورد رحمت خدا).
راهب: از علماى اسلام هستى يا از بى سوادهاى آنان؟!
امام: از بى سوادهاى آن ها نيستم.
راهب: آيا من سوال كنم يا تو؟
امام: تو.
راهب رو به مسيحيان كرد و گفت: عجب است كه مردى از امت محمد (صلّي الله عليه وآله) اين جرأت را دارد كه به من مى گويد: تو بپرس.
راهب 5 سوال كرد و امام يك به يك پاسخ داد.
1 ـ به من بگو آن ساعتى كه نه از شب است, نه از روز چه ساعتى است؟
2 ـ اگر نه از روز و نه شب است پس چيست؟
امام (عليه السلام) : بين طلوع فجر و طلوع خورشيد (بين اول وقت نماز صبح و اول طلوع خورشيد) است. وآن ازساعت هاى بهشت است كه بيماران در آن شفا مى يابند. دردها آرام مى گيرند و...
3 ـ اين كه مى گويند: اهل بهشت مى خورند و مى آشامند ولى مدفوع وادرار ندارند, آيا نظيرى در دنيا دارد؟
امام: مانند طفل در رحم مادرش.
4 ـ مى گويند در بهشت ازميوه ها و غذاها مى خورند ولى چيزى كم نمى شود, نظيرى در دنيا دارد؟
امام: مانند چراغ است كه اگر هزاران چراغ از شعله آن روشن كنند از نور او چيزى كم نمى شود.
5 ـ به من بگوآن دوبرادرچه كسى بودند كه دريك ساعت دوقلواز مادر متولد شدند ودريك لحظه مردن د, يكى پنجاه سال وديگرى 150 سال عمر كرد.
امام: عزيز و عزير بودند كه در يك ساعت به دنيا آمدند و سى سال باهم بودند. خداوند جان عزيررا گرفت و او صد سال جزو مردگان بود, بعد او را زنده كرد و بيست سال ديگر با برادرش زندگى كرد.
پس هردو دريك ساعت مردند.
در اين هنگام راهب از جاى برخاست و گفت : شخصى داناتر ازمن را آورده ايد تا مرا رسوا كنيد. به خدا تا اين مرد درشام هست , با شما سخن نخواهم گفت. هرچه مى خواهيد از او بپرسيد.
مى گويند: وقتى شب شد آن راهب نزد امام آمد و مسلمان شد.
وقتى اين خبر عجيب به هشام رسيد و خبرمناظره در بين مردم شام پخش شد بلا فاصله جايزه اى براى حضرت فرستاد و او را راهى مدينه كرد وافرادى را نيز پيشاپيش فرستاد كه اعلام كنند : كسى با دو پسر ابوتراب باقر و جعفر (عليهم السلام)تماس نگيرد كه جادوگر هستند.
من آن ها را به شام طلبيدم. آن ها به آيين مسيح متمايل شدند . هركس چيزى به آنها بفروشد, يا به آن ها سلام كند, خونش هدر است.